

تأثیر فرصت‌ها و تهدیدهای ناشی از روابط جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده

آمریکا تأثیر بر حوزه‌های نفوذ ایران در مناطق پیرامونی

دکتر حمید احمدی^۱ فاطمه السادات معلومی^۲

تاریخ دریافت: ۹۲/۴/۲۷ تاریخ پذیرش: ۹۲/۶/۱۸

چکیده:

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بعد از پیروزی انقلاب، در چارچوب یک سیاست آرمان‌گرا و مخالف وضع موجود تعریف شده است. سیاست خارجی ایران چون در چارچوب ممکنات است، در پروسه‌ی اقدام همواره با موانعی روبرو بوده است. در بررسی این موانع، بخش عمده‌ای را به اشتباهات تاکتیکی و بخش دیگر به ایدئولوژیک‌گرا بودن آن نسبت داده‌اند، اما مهم‌ترین مانع را باید در فهم ایران از نظام بین‌المللی، مقدرات آن نظام و در امکانات نظام ملی (جمهوری اسلامی) جستجو کرد. در بررسی روابط خارجی ایران با حوزه‌های نفوذ خود، ملاحظه می‌شود که به دلیل وجود مسائلی در رابطه با قدرت‌های بزرگ به ویژه ایالات متحده آمریکا، امکانات نفوذ یا تامین منافع برای جمهوری اسلامی ایران نسبت به سایر کشورهای مشابه کمتر است. هدف این پژوهش آن است به روش علی و تاریخی فرصت‌ها و تهدیدهای ایران را در مناطق پیرامونی خود شامل خلیج فارس، آسیای مرکزی و قفقاز و جنوب آسیا را با توجه به تاثیرگذاری روابط ایالات متحده آمریکا به عنوان قدرت بزرگ با ایران را مورد بررسی قرار دهد. کلید واژگان: جمهوری اسلامی ایران، ایالات متحده آمریکا، روابط سیاسی، سیاست خارجی، نئورئالیسم، منطقه پیرامونی خلیج فارس، منطقه پیرامونی آسیای مرکزی و قفقاز، منطقه پیرامونی جنوب آسیا.

^۱. استاد و عضو هیئت علمی دانشگاه تهران، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، تهران، ایران.

Hahmadi@ut.ac.ir

^۲. دانش آموخته کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم تحقیقات، تهران، ایران.

Mehrak_maloomi@yahoo.com

مقدمه:

در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی دگرگونی‌های بنیادین و شگفت‌آوری در عرصه‌ی روابط و سیاست بین‌الملل رخ داده است. دامنه و سرعت این تحولات به گونه‌ای است که صاحب نظران و دست اندرکاران سیاست خارجی کشورها، ناچارند ارزیابی مستمر و مداومی از جایگاه کشور خود در نظام بین‌الملل به عمل آورند و استراتژی‌ها و تاکتیک‌های جدیدی را برای پیگیری منافع ملی طراحی کنند. از جمله‌ی این تحولات می‌توان به فروپاشی بلوک شرق، افزایش اهمیت و نقش بازیگران غیر دولتی، وظایف جدید برای سازمان ملل متحد، پیشرفت‌های شگفت‌آور تکنولوژیک و نیز طرح مباحث جدیدی هم چون چگونگی همکاری‌های بین‌المللی در جهت حفظ محیط زیست و مقابله با انفجار جمعیت، مهاجرت و شیوع بیماری‌های مسری اشاره کرد. جمهوری اسلامی ایران نیز به عنوان یکی از مهم‌ترین بازیگران منطقه‌ی خاورمیانه، خواه ناخواه، از این دگرگونی‌ها اثر می‌پذیرد و البته مانند سایر بازیگران در پی تاثیرگذاری بر روابط و ساختارهای موجود نیز هست. برخورد فعالانه و اثرگذار مستلزم توجه هم زمان به چند مساله، شناخت دقیق جایگاه کشور در نظام بین‌الملل، تعریف روشن اهداف و منافع ملی ایران، ارزیابی توان ملی و مقدرات و محذورات منطقه‌ای و بین‌المللی و نیز بازبینی استراتژیک سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران در گذشته است. اما در مورد این مقدرات و محذورات که از آن می‌توان به فرصت‌ها و تهدیدهای ایران در منطقه پیرامونی خود یاد کرد، باید وضعیت نظام بین‌الملل و قدرت‌های بزرگ در این نظام را که به آن شکل می‌دهند نیز مورد بررسی قرار داد. در نظام پس از فروپاشی شوروی که "نئورئالیسم" به عنوان یک نظریه روابط بین‌الملل، می‌تواند آن را تبیین نماید، ایالات متحده آمریکا عنصر اصلی یا قدرت بزرگ است که نوع روابط ایران با این کشور می‌تواند بر دستیابی جمهوری اسلامی ایران به منافع بیشتر و افزایش نفوذ آن در حوزه‌های پیرامونی خود تاثیرگذار باشد. به ویژه این که سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران بعد از پیروزی انقلاب، در چارچوب یک سیاست آرمان‌گرا و مخالف وضع موجود تعریف شده است. سیاست خارجی ایران چون اقدام در چارچوب ممکنات است در پروسه‌ی اقدام همواره با موانعی روبرو بوده

است. بر این اساس پرسش اصلی این تحقیق این است که: تمرکز اصلی سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران، در تامین منافع ملی خود، باید معطوف به چه حوزه‌ای باشد؟ فرضیه پاسخ دهنده به این پرسش نیز بیان می‌کند: به دلیل نقش قدرت‌های بزرگ به ویژه ایالات متحده آمریکا در شکل‌دهی و هدایت روندها و ترتیبات منطقه‌ای و بین‌المللی، باید تمرکز اصلی سیاست خارجی ایران برای تامین منافع ملی خود بر حوزه‌ی بین‌الملل (روابط با آمریکا) استوار باشد. این فرضیه با روش علی و تاریخی بررسی شده و این پژوهش به بررسی نظریه نئورئالیسم و دو مساله تهدیدها و فرصت‌های ایران در منطقه پرداخته است.

۱. مبانی نظری: نظریه واقع‌گرایی ساختاری (نئورئالیسم)

"کنت والتز" در کتاب خود با عنوان نظریه‌ی سیاست بین‌الملل، به بازبینی نظریه‌ی واقع‌گرایی کلاسیک پرداخت (Waltz, 1979). برای فهم این بازنگری ضروری است که به بررسی مختصر نظریه‌ی واقع‌گرایی کلاسیک بپردازیم. می‌توان گفت همه‌ی نظریه پردازان واقع‌گرایی کلاسیک از جمله "نیبهور"، "هرز"، "آرون"، "کار"، "مورگنتا"، "کیسینجر" و "کنان"، بر این باورند که مفاهیم اساسی این نظریه را می‌توان در سه مفهوم دولت‌گرایی،^۱ بقا^۲ و خودیاری^۳ خلاصه نمود (Dunne, 1997, 109-124).

۱) دولت‌گرایی

از دید "واقع‌گرایی کلاسیک"، "دولتی" که دارای حق حاکمیت است، مهم‌ترین بازیگر عرصه‌ی بین‌المللی استپ بازیگران دیگر مانند شرکت‌های چند ملیتی یا سازمان‌های بین‌المللی شاهد صعود و افولند، اما تنها بازیگر در عرصه‌ی بین‌المللی که حایز اهمیت بوده و دارای ویژگی روابط بین‌الملل است، همانا دولت است.

دولت دارای چند ویژگی بسیار مهم است. نخست این که هر چند در داخل مرزهای خود دارای اقتدار است، اما در خارج از مرزها و در کنار دیگر دولت‌های دارای حق

1. Statism

2. Survival

3. Self-help

حاکمیت در یک نظام هرج و مرج گونه^۱، یعنی نظامی که فاقد یک قدرت مرکزی است، به سر می‌برد. در یک نظام هرج و مرج گونه، دولت‌ها برای کسب قدرت و نفوذ به رقابت با یکدیگر می‌پردازند و این رقابت نیز رقابتی با حاصل جمع صفر^۲ محسوب می‌شود، یعنی برد یک دولت به منزله‌ی باخت دولت رقیب است. دوم، دولت از منظر واقع‌گرایان یک بازیگر بسیط^۳ است. بدین معنا که یکپارچه و یک صداست. به عبارت دیگر، دولت در درون خود دارای پراکندگی نبوده و به شکل یکپارچه عمل می‌نماید. و بالاخره این که دولت از دید واقع‌گرایان بازیگری خردمند است، بدین معنا که بهترین گزینه‌ی موجود را انتخاب می‌نماید (Viotti & Kauppi, 1999).

برای واقع‌گرایان مفهوم قدرت از اهمیت بسزایی برخوردار است. دولت در داخل به سازماندهی قدرت و در خارج به انباشت آن می‌پردازد. اما در مورد معنای قدرت میان واقع‌گرایان اتفاق نظر وجود ندارد. به طور سنتی قدرت از منظر واقع‌گرایان در چارچوب نظامی به معنای برابری قدرت زور نظامی، تعریف شده است. در این چارچوب، قدرت به معنای آن است که دولت، از طریق تهدید یا با استفاده از زور به خواسته خود دست یابد. یک معنای دیگر قدرت که بیشتر توسط دیدگاه‌های لیبرال در نظریه‌ی واقع‌گرایی مورد استفاده قرار گرفته، قدرت را به معنای پرستیژ یعنی توانایی کسب خواسته‌ی دولت بدون تهدید یا کاربرد زور تعریف می‌نماید. هم‌چنین قدرت در دیدگاه واقع‌گرایی به جز جنبه‌ی نظامی، دارای جنبه‌های اقتصادی و ایدئولوژیک نیز بوده است. در مجموع، یکی از انتقادات اساسی به نظریه‌ی واقع‌گرایی کلاسیک، عدم توسعه در نظریه‌پردازی در باب مفهوم قدرت است (Dunne, 109-124).

۲) بقا

دومین مفهوم کلیدی در نظریه‌ی واقع‌گرایی کلاسیک مفهوم "بقا" است. هر چند واقع‌گرایان در مورد این که آیا انباشت قدرت در عرصه‌ی بین‌المللی خود یک هدف است یا این که وسیله‌ای برای نیل به اهداف دیگر بحث دارند، اما شکی وجود ندارد که

4. *Anarchical*

5. *Zero-sum game*

6. *Unitary*

مهم‌ترین هدف دولت در نظر آنان همانا بقای آن است که این مسأله را در قالب مفهوم امنیت نشان داده‌اند. بقا هدف همه‌ی دولت‌هاست و برای نیل به بقیه‌ی اهداف، این امر باید محقق باشد.

مسأله‌ی بقا موجب می‌شود که واقع‌گرایان، رای به تمایز میان سیاست و اخلاق دهند. به عبارت دیگر، نیاز برای بقا ضرورتاً موجب می‌شود که رهبران دولت‌ها از اخلاقیات فاصله بگیرند، زیرا بقا مهم‌ترین هدف هر دولت است و نباید به هیچ قیمتی نادیده انگاشته شود.

همان‌گونه که کیسینجر بیان نموده است، بقای یک ملت مسؤولیت اول و آخر آن است و نباید مورد معامله قرار یا در معرض خطر قرار گیرد (Kissinger, 1977, 204).

۳) خودیاری

از منظر واقع‌گرایی تفاوت اساسی میان "سیاست داخلی" و "سیاست بین‌الملل" وجود دارد. در سیاست داخلی افراد نباید خود از "امنیت خویش" دفاع نمایند، اما در سیاست بین‌الملل به سبب فقدان یک اقتدار بالاتر که بتواند از کاربرد زور جلوگیری به عمل آورد یا در صورت کاربرد زور با آن مقابله نماید، دولت‌ها مجبور هستند که امنیت خود را خودشان حفظ نمایند. از منظر واقع‌گرایان از آنجا که آنارشی و بی‌ژگی طبیعی نظام بین‌الملل است، منازعه امری دائمی است و بقا به شکل هدف اصلی دولت‌ها در می‌آید. از این رو افزایش قدرت خود، یا به عبارت دیگر خودیاری مهم‌ترین اصل برای امنیت یک دولت تلقی می‌شود.

البته در اینجا یک مشکل ظاهر می‌شود. هر چند دولت‌ها در یک سیستم خودیاری به سر می‌برند، اما خودیاری و افزایش قدرت، خود به خود منجر به امنیت نمی‌شود، بلکه بر عکس امنیت را کاهش می‌دهد. زیرا در جریان افزایش قدرت خود، یک دولت موجب نگرانی دیگر دولت‌ها می‌گردد و در نتیجه وضعیتی حاصل می‌شود که واقع‌گرایان آن را "معمای امنیت" نامیده‌اند. معمای امنیت زمانی وجود خواهد داشت که تلاش‌های یک کشور برای آمادگی نظامی موجب عدم اطمینان پایدار در ذهن دولتمردان کشورهای دیگر می‌گردد. بدین ترتیب که آنها نمی‌دانند آیا این آمادگی نظامی امری دفاعی (به

هدف افزایش امنیت دولت در مقابل دیگران و در دنیای ناامنی‌هاست) یا امری تهاجمی (به هدف تغییر وضع موجود به نفع خود) است (Wheeler & Booth, 1992, 30). والتز کلیه‌ی مفاهیم به کار گرفته شده در واقع‌گرایی کلاسیک مانند آنارشی، قدرت، منافع ملی و تمایز میان سیاست داخلی - سیاست بین‌الملل را می‌پذیرد. اما مهم‌ترین انتقادی که به این نظریه دارد، مسأله‌ی "تقلیل‌گرا"^۱ بودن آن است. مطابق نظر والتز، باید نظریه‌ای به وجود آورد که بتواند نوعی تبیین "کل‌نگر"^۲ از ساختار نظام بین‌الملل ارائه دهد. از این رو، واقع‌گرایی ساختاری برای فهم سیاست بین‌الملل به جای سطح تحلیل ملی از سطح تحلیل نظام بین‌الملل استفاده می‌نماید.

والتز مدعی است که تقلیل مطالعه‌ی سیاست بین‌الملل به سطح دولت - ملت و در نتیجه سطح فرآیند تصمیم‌گیری و الگوی رفتاری در تصمیم‌گیری، ناکافی است، زیرا به تأثیر سطح تحلیل سیستمی بر رفتار دولت‌ها توجه نمی‌کند. از نظر وی رویکردی مناسب‌تر است که در سطح سیستم صورت گیرد، از این رو وی بیان می‌دارد که نظریه‌های سیاست بین‌الملل که بر علل فردی یا ملی تمرکز می‌کنند، تقلیل‌گرا هستند، اما نظریه‌هایی که بر علل بین‌المللی متمرکز می‌شوند، نظریه‌های سیستمی هستند (Waltz, 1979, 23).

از این منظر می‌توان گفت اکثریت نظریه‌های روابط بین‌الملل شامل نظریه‌های واقع‌گرایی، آرمان‌گرایی و رفتارگرایی، نظریه‌های تقلیل‌گرا هستند (Brown, 1981, 174). اما به هر حال، والتز به دنبال انتقاد از این نظریه‌ها نیست، بلکه می‌خواهد نظریه‌ای کل‌گرا برای فهم سیاست بین‌الملل ارائه نماید. با اشاره به مفهوم تقلیل‌گرایی و نقص آن، والتز به دنبال ارائه نظریه‌ای غیرتقلیل‌گرا، سیستمی و ساختارگرا است.

اما از دید او هر نظریه‌ی سیستمی را نیز نمی‌توان غیر تقلیل‌گرا نامید. ظاهراً والتز بدون توضیح بیشتر این مسأله، از نظریه‌ی سیستمی "مورتون کاپلان" استفاده نموده است (Kaplan, 1957). والتز در این مورد اذعان می‌دارد که هر رویکرد یا نظریه برای این که واقعاً سیستمی باشد، باید نشان دهد که چگونه سطح سیستم یا ساختار از سطح

^۱. Reductionism

^۲. Holistic

واحدهای در حال کنش، متمایز است. اگر چنین کاری صورت نگیرد ما دارای نظریه یا رویکرد سیستمی نیستیم (Waltz, 1979, 78).

بنابراین، از دید والتز، مفهوم‌بندی سیستم به عنوان مجموعه‌ای از واحدهای در حال کنش به دو علت رسا نیست. نخست، این کار موجب تقلیل سیستم به اجزای در حال تعاملش می‌شود. این نیز به نوبه‌ی خود موجب می‌شود که به جای تمرکز بر ساختار سیستم بر اجزای تشکیل‌دهنده‌ی آن تمرکز صورت گیرد و در نتیجه نظریه‌ای تقلیل‌گرا ارائه گردد. دوم، از آنجا که این نوع مفهوم‌بندی از سیستم، ساختار را از الگوهای اندرکنش درون سیستم مجزا نمی‌سازد، در نتیجه نمی‌تواند درباره‌ی تأثیرات ساختار بر رفتار دولت‌ها نظر بدهد (Yalem, 1982, 239).

برای پرهیز از این مشکلات و ارائه یک نظریه‌ی سیستمی واقعی و غیر تقلیل‌گرا، والتز نظریه‌ای سیستمی مبتنی بر تبیین «خارج به داخل» ارائه می‌دهد که مطابق آن ساختار نظام بین‌الملل به عنوان علت اصلی رفتار دولت‌ها معرفی می‌گردد. عناصر اصلی این نظریه از قرار زیر است.

نظام بین‌الملل از دو بخش واحدهای در حال کنش (دولت‌ها) و ساختار تشکیل شده است. بدین ترتیب، ساختار سیستم از کنش‌هایی که توسط واحدهای سیستم صورت می‌گیرد، مجزاست. ویژگی‌های واحدهای سیستم، هم چنین رفتار و اندرکنش آنها، از تعریف ساختار حذف شده‌اند تا میان متغیرهایی که در سطح سیستم و متغیرهایی که در سطح واحدها عمل می‌کنند، تمیز داده شوند. این تمایز از این بابت ضروری است که نشان داده شود چگونه سیستم حتی در زمانی که تغییر در سطح رفتار دولت‌ها صورت می‌گیرد، حفظ می‌شود. بدین علت است که یک نظریه‌ی سیستمی و غیر تقلیل‌گرای سیاست بین‌الملل باید به تبیین اینکه چگونه ساختار سیستم محدودیت‌هایی را بر رفتار دولت‌ها تحمیل می‌نماید، بپردازد.

بدین ترتیب، نظریه‌ی «خارج به داخل» والتز، اشاره به نیروهای بین‌المللی دارد که بر رفتار دولت‌ها تأثیر می‌گذارند. از دید والتز، این نیروها را می‌توان ساختار نام نهاد. تعریف والتز از ساختار عبارت از مجموعه‌ای از شرایط محدود کننده است (Waltz, 1979 62).

با اشاره به اینکه ساختار امری نامرئی است، والتز استدلال می‌نماید که چنین ساختاری را می‌توان گزینش‌گر نامید، بدین معنا که علت غیر مستقیم رفتار کارگزار^۱ است. به عبارت دیگر ساختار تعیین‌کننده‌ی رفتار کارگزار است (Ibid., 63).

مسأله اساسی در نظریه‌ی والتز این است که تأثیرپذیری دولت‌ها از ساختار سیستم بین‌الملل از چه طریقی صورت می‌گیرد. والتز برای پاسخ به این پرسش به ارائه دو شیوه یعنی شیوه‌ی «جامعه‌پذیری»^۲ و شیوه‌ی «رقابت میان واحدها» می‌پردازد.

از دید والتز، جامعه‌پذیری دارای دو کارویژه است. نخست، موجب می‌شود که اعضای یک گروه خود را با هنجارهای آن تطبیق دهند، در نتیجه جامعه‌پذیری تبدیل به سازوکاری برای بازتولید سیستم می‌گردد. دوم، جامعه‌پذیری موجب کاهش تنوع می‌گردد، زیرا هنجارهای رفتاری‌ای را موجب می‌شود که درون آنها تفاوت‌های گروه کم رنگ می‌گردد. اما شیوه‌ی دوم، همانا شیوه‌ی رقابت میان اعضاست. همان‌گونه که والتز بیان نموده است.

در بخش‌های اجتماعی که به شکلی انعطاف‌پذیر سازمان یافته‌اند یا بخش‌بندی شده‌اند، جامعه‌پذیری درون بخش‌ها، اما رقابت میان آنها اتفاق می‌افتد. جامعه‌پذیری و رقابت موجب گسترش شباهت ویژگی‌ها و رفتار می‌گردد. رقابت موجب یک نظم می‌شود که واحدها در آن از طریق تصمیمات و کنش‌های مستقل به تنظیم مناسبات خویش می‌پردازند. جامعه‌پذیری و رقابت دو جنبه از یک فرآیند هستند که تنوع رفتارها و نتایج را کاهش می‌دهند (Ibid, 65).

بدین ترتیب، می‌توان گفت که از طریق جامعه‌پذیری و رقابت نوعی ترتیبات خاص میان اعضا به وجود می‌آید که والتز آنها را ساختار می‌نامد. این ساختارها به نوبه‌ی خود، شکل‌دهنده‌ی ترتیبات مذکور هستند. در نتیجه، در یک فضای اجتماعی که در آن ساختار به عنوان گزینش‌گر عمل می‌کند، الگوهای رفتاری خاصی حاصل می‌شوند، بدون اینکه وجود یک کنش‌گر نظم‌دهنده ضرورت داشته باشد. به عبارت دیگر، مطابق

1. Agent

2. Socialization

3. Organic solidarity

نظریه‌ی والتز، نظم بدون نیاز به یک ناظم بازتولید می‌شود، همان گونه که انطباق با شرایط بدون نیاز به یک انطباق‌دهنده به وجود می‌آید. بدین شکل است که اهمیت ساختار در نظریه‌ی والتز مشخص می‌گردد.

در اینجاست که می‌توان ادعا کرد، والتز به شکلی از "دورکیم" و نظریه‌ی «انسجام ارگانیک»^۱ او متأثر شده است (Waltz, 1986, 322-374). همان گونه که "راگی"^۲ نیز بیان کرده است، سیستم بین‌المللی به عنوان یک کل ارگانیک عمل می‌کند که در آن ساختار، هم رفتار بین‌المللی را محدود می‌سازد و هم آن را شکل می‌دهد (Ruggie, 131-134). این سیستم ارگانیک است، زیرا اجزای آن هر چند متفاوت هستند، اما مانند هم عمل می‌کنند. این شباهت نیز به نوبه‌ی خود، بدین علت است که عمل آنها توسط ساختار سیستم تنظیم می‌گردد.

از دید والتز، این کل ارگانیک به مثابه‌ی یک سیستم مبتنی بر «خودیاری» عمل می‌کند. منظور او از خودیاری این است که واحدهای سیستم در کنار یکدیگر به سر می‌برند و مطابق ضرورت‌های ساختاری موجود عمل می‌کنند. در صورتی که واحدها مطابق ضرورت‌های ساختاری عمل نکنند، از بین خواهند رفت. به عبارت دیگر، همان گونه که والتز بیان کرده است، سیستم خودیاری سیستمی است که در آن اعضای که به خود مساعدت نمایند، یا این که در مقایسه با دیگران کمتر به خود مساعدت نمایند، به اهدافشان نمی‌رسند، خود را در معرض خطر قرار می‌دهند و در نهایت صدمه می‌بینند. ترس از چنین نتایجی موجب می‌شود که دولت‌ها به شکلی عمل نمایند که در نهایت نوعی موازنه‌ی قدرت حاصل گردد (Waltz, 1979, 148).

دلیل این که برخی واحدها در مقایسه با دیگر واحدها بهتر عمل می‌نمایند به سبب توانایی آنها در تطبیق با ضرورت‌های ساختاری موجود است. از این رو، برای تحلیل سیاست بین‌الملل باید ضرورت‌های ساختاری مورد شناسایی واقع گردند. برای فهم ضرورت‌های ساختاری، ابتدا باید خود ساختار سیستم بین‌الملل درک گردد. مطابق

^۱ Reggie

^۲ Organizing Principle

نظریه‌ی والتز، ساختار سیستم بین‌الملل از سه جزء «اصل سازمان‌دهنده^۱»، «تفاوت و تنوع واحدها و مشخص بودن کارویژه‌های آنها^۲» و «توزیع توانایی‌ها میان واحدها^۳» تشکیل شده است.

اصل سازمان‌دهنده برای والتز عبارت از همان آنارشی است. در یک سیستم بین‌المللی که هیچ گونه اقتدار بالاتر (ناظم) وجود ندارد، پرسش اصلی این است که نظم چگونه حاصل می‌شود. بر خلاف سیاست داخلی که در آن یک حاکم دارای حق حاکمیت وجود دارد، در سیاست بین‌الملل چنین حاکمی دیده نمی‌شود. از این رو، در حالی که سیاست داخلی، به سبب وجود ناظم به شکل هرمی یا عمودی نظم یافته است، سیاست بین‌الملل به شکل افقی نظم یافته است، زیرا همه‌ی دولت‌ها دارای حق حاکمیت مشابه هستند و در نتیجه هیچ گونه ناظمی دیده نمی‌شود. والتز این وضعیت را آنارشی‌گونه یا سیاست بدون حکومت^۴ می‌نامد. والتز سیاست داخلی را سیاست با حکومت نامیده است.

البته از دید والتز (و بقیه‌ی واقع‌گرایان)، آنارشی به معنای بی‌نظمی مطلق یا آشفتگی دائمی نیست، بلکه به معنی نظم بدون ناظم است. پس آنارشی به عنوان اصل سازمان‌دهنده‌ی سیستم یا همان ساختار است که محدودیت‌هایی را بر رفتار دولت‌ها تحمیل می‌نماید که این امر به نوبه‌ی خود موجب می‌شود دولت‌ها مشابه یکدیگر عمل نمایند. به عبارت دیگر، آنارشی موجب می‌شود دولت‌ها برای بقای خویش به بیشینه‌سازی قدرت خود بپردازند و در نتیجه تضمین امنیت داخلی در مقابل نیروهای خارجی به صورت مهم‌ترین هدف سیاست خارجی دولت‌ها درآید. والتز چنین ادعا می‌کند که آنارشی موقعیتی را سبب می‌شود که در آن هر دولت - ملت دارای حق حاکمیت مجبور است برای تضمین بقایش بر توانایی‌های خود تکیه نماید. بدین ترتیب،

¹ *Politics without the government*

² *Politics with the government*

³ *Differentiation of units*

⁴ *Distribution of capabilities*

آنارشی موجب ایجاد ترتیباتی میان دولت‌ها می‌شود که اساساً مبتنی بر امنیت و حفظ بقای ملی است (Waltz, 1979, 87-8).

بدین ترتیب، می‌توان گفت از دید والتز، آنارشی است که موجب می‌شود سیستم بین‌الملل به شکل یک سیستم مبتنی بر خودیاری درآید. همان‌گونه که والتز بیان کرده در یک نظم آنارشی‌گونه برای حمایت از خود در مقابل تهدیدهای خارجی هیچ‌گونه دستگیره‌ای برای تمسک وجود ندارد. بقای هر دولت به عنوان یک کیان مستقل سیاسی و سرزمینی، نهایتاً مسئولیت خود آن دولت است که این همان اصل خودیاری است (Ibid, 93).

بنابراین، خودیاری موجب می‌شود که دولت‌ها برای دفاع از خود و بقای خویش به پیشینه‌سازی قدرت نظامی بپردازند. به همین دلیل است که در یک نظام مبتنی بر آنارشی، هدف اصلی دولت‌ها یعنی پیشینه‌سازی قدرت در جهت تضمین بقا و امنیت، تا زمانی که آنارشی به عنوان اصل سازمان‌دهی کننده‌ی سیستم وجود دارد، ثابت خواهد ماند. والتز مدعی است که آنارشی برای مدت‌ها به شکل اصل سازمان‌دهی کننده‌ی سیستم بین‌الملل باقی خواهد ماند.

اما بخش دوم ساختار عبارت از «متفاوت و متنوع بودن واحدها و مشخص بودن کار ویژه‌های آنها» است. مطابق نظریه‌ی والتز، واحدهای سیستم بین‌الملل از لحاظ کارویژه شبیه به یکدیگر هستند، یعنی همگی به دنبال پیشینه‌سازی قدرت برای تضمین بقا و امنیت خویش هستند. ادعای والتز این است که تا زمانی که اصل سازمان‌دهنده‌ی سیستم یعنی آنارشی ثابت است، هم واحدها و هم کارویژه‌ی آنها ثابت باقی خواهد ماند. بنابراین، واحدهای سیستم کارویژه‌هایی را انجام می‌دهند که توسط اصل سازمان‌دهنده از پیش برایشان تعیین شده است و مطابق این اصل عمل می‌نمایند.

جزء سوم ساختار از دید والتز عبارت از توزیع توانایی هاست. پرسش اساسی این است که با توجه به اینکه واحدهای سیستم از لحاظ کارویژه مشابه یکدیگرند، چرا برخی قدرتمند و برخی دیگر ضعیف‌اند؟ از دید والتز، تنها قسمتی از سیستم که متغیر است همان توزیع توانایی‌هاست که موجب تمایز میان واحدهایی می‌شود که دارای کارویژه یکسان هستند (Ibid, 92-95).

به عبارت دیگر، توانایی‌ها^۱ یا قدرت است که موجب تمایز میان واحدها در سیستم بین‌الملل می‌گردد. از دید والتز، توانایی‌ها را می‌توان از لحاظ اندازه‌ی جمعیت و سرزمین، منابع موجود در یک کشور، توانایی اقتصادی، قدرت نظامی و ثبات و صلاحیت سیاسی، درجه بندی نمود (Ibid, 131).

تنها قسمتی از ساختار که تغییر می‌کند همین قسمت سوم یعنی توانایی‌هاست. از دید والتز، توانایی‌ها، ویژگی ساختاری است، زیرا جایگاه هر دولت در ارتباط با دولت‌های دیگر از لحاظ توانایی‌هاست که از اهمیت برخوردار است. از این رو، والتز از نحوه‌ی توزیع قدرت در یک نظام بین‌المللی یا تعداد قدرت‌ها سخن به میان می‌آورد.

بدین ترتیب نظام‌های تک قطبی، دو قطبی و چند قطبی به وجود می‌آیند که به نوبه‌ی خود شرایط متفاوت امنیتی را فراهم می‌سازند و در نتیجه بر رفتار دولت‌ها تأثیر متفاوت می‌گذارند. از آنجا که دو جزء دیگر نظام یعنی آنارشی و شباهت کار ویژه‌ای واحدها (دولت‌ها) به ندرت تغییر می‌کند و تنها جزء تغییرپذیر ساختار همانا توزیع توانایی‌هاست، در نتیجه می‌توان ساختار نظام بین‌الملل را با توزیع توانایی‌ها مساوی در نظر گرفت. این ساختار نظام بین‌الملل مطابق نظر والتز، شکل‌دهنده‌ی سیاست بین‌الملل بوده و خود را بر واحدها (دولت‌ها) تحمیل می‌نماید.

ساختار نظام بین‌الملل به تعریف والتز نه تنها بر رفتار دولت‌ها تأثیر می‌گذارد، بلکه از طریق تحمیل محدودیت‌هایی بر دولت‌ها، مناسبات بین‌المللی را شکل می‌دهد. بدین ترتیب، تغییر در رفتار دولت‌ها و هم‌چنین الگوهای رفتاری بین‌المللی در نتیجه‌ی تغییر در ساختار نظام بین‌الملل امری حتمی است.

به هر روی، نظریه نئورئالیسم نیز هم‌چون هر نظریه دیگری در روابط بین‌الملل، در کاربرد به سیاست خارجی ختم می‌شود و سیاست خارجی هر کشوری، در نهایت ادامه‌ی سیاست داخلی آن است و رفتارهای بیرونی آن ناشی از لایه‌ها و پیچیدگی‌هایی است که در داخل آن وجود دارد. در این ارتباط می‌توان به تمثیل فرد نیز اشاره کرد. آنچه یک فرد در رفتارهای بیرونی خود بروز می‌دهد، نتیجه‌ی روحیات، تفکرات و فعل و انفعالات

¹ Capabilities

درونی اوست. فهم رفتار بیرونی کشورها، ارتباط مستقیم و تنگاتنگی با بافت داخلی و ویژگی‌های نخبگان ابزاری آن دارد. البته این نکته را باید متذکر شویم که هر قدر سطح قدرت ملی یک کشور با توجه به مقیاس‌های بین‌المللی کمتر باشد، تأثیرپذیری آن از جریان‌های بین‌المللی عمیق‌تر خواهد بود و بالعکس هر قدر حجم، مساحت و قدرت ملی بیشتر شود، تأثیرپذیری پیچیده‌تر می‌شود.

بر اساس نظریات موجود در روابط بین‌الملل به ویژه نظریه نفورثالیسم در مورد سیاست خارجی، ارتباط کشورها با محیط بیرونی خود را می‌توان از سه زاویه و دیدگاه مورد مطالعه قرار داد:

۱) روابط اختلاف‌آمیز: روابطی که در آن، در برداشت‌ها و منافع اختلاف پیش می‌آید، ولی به واسطه‌ی اشتراکات فراوان فکری، سیاسی و اعتقادی در مجموع قابل حل بوده و زمینه‌ی انعطاف در آنها وجود دارد.

۲) روابط تناقض‌آمیز: روابطی که در آن، ناسازگاری بنیادی وجود دارد و به راحتی قابل حل نیست. گذشت زمان، تضارب آرا و بحث و جدل فراوان و گذشت در منافع طرفین، مسایل را حل و فصل می‌کند.

۳) روابط تضاد‌آمیز: روابطی که در آن، منافع و دیدگاه‌های یک طرف با منافع و دیدگاه‌های طرف دیگر، در تقابل کامل قرار دارد. حاصل جمع این نوع ارتباط صفر است و مسائل ریشه‌ای‌تر آن است که با تضارب آرا و بحث و جدل حل شود. معمولاً، در این گونه ارتباط یا جنگ سرد حاکم است و یا علناً رویارویی وجود دارد.

۲. فرصت‌ها و تهدیدهای روابط جمهوری اسلامی ایران و ایالات متحده آمریکا و تأثیر آن بر حوزه‌های نفوذ ایران

الف. فرصت‌های ناشی از روابط ایران و آمریکا و تأثیر آن بر حوزه‌های نفوذ ایران
با توجه به این مقدمه، چهار نوع بلوک بالقوه برای ائتلاف/اتحاد در سیاست خارجی جمهوری اسلامی مورد مطالعه قرار خواهد گرفت. این چهار بلوک عبارتند از جنوب کشور ایران شامل منطقه‌ی خلیج فارس و دنیای عرب متشکل از عراق، سوریه، لبنان و مصر و اردن؛ منطقه‌ی آسیای مرکزی و قفقاز؛ بلوک عظیم دنیای اسلام و جامعه‌ی بزرگ

شرق در آسیا، که به تفصیل مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

۱) حوزه‌ی خلیج فارس

سؤال اساسی که در این بخش بدان خواهیم پرداخت، این است که آیا همکاری، ترکیب، کار جمعی و یا ائتلاف با منطقه‌ی جنوبی جمهوری اسلامی ایران یعنی مجموعه‌ی جزیره العرب و بعضی از کشورهای عربی مانند اردن و سوریه تا چه اندازه برای کشور ما امنیت به ارمغان می‌آورد و یا بخشی از اهداف کشور را تأمین می‌کند.

مهم‌ترین ویژگی سیاسی و امنیتی دنیای عرب، وابستگی عمیق و ساختاری آن به دنیای غرب و به خصوص آمریکا است (Lesch, 1996, 279). امنیت مجموعه‌ی جزیره العرب از جنوب عراق تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی عربستان سعودی با چتر نظامی و دکترین امنیتی آمریکا محافظت می‌شود. حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس در بیست سال گذشته، ده برابر شده است. در دوران پس از جنگ دوم خلیج فارس، وابستگی نظامی و امنیتی کشورهای حوزه‌ی خلیج فارس و یا شورای همکاری خلیج (فارس) به مراتب افزایش یافته است (Cordesman, 1998, 25-44).

هیچ موضوعی در میان موضوعات مملکتی این کشورها، با اهمیت‌تر از امنیت آنها نیست. حضور نظامی آمریکا در این منطقه، طبعاً ارتباط مستقیمی با وضعیت سیاسی و امنیتی این کشورها دارد. عامل دیگری که این صحنه و نقشه‌ی سیاسی را پیچیده‌تر می‌کند، منافع آمریکا است. نفت، بازار فروش کالا و اسلحه در سرفصل منافع آمریکا است (Kechnichian, 1998, 239-250). آمریکا به عنوان قدرتی که به حفظ وضع موجود علاقمند است، تمایلی به ایجاد تغییر در بافت سیاسی این منطقه نشان نمی‌دهد، زیرا به عواقب و مخاطرات آن اطمینانی ندارد. بدین صورت، اساس استراتژی آمریکا در این منطقه حفظ وضع موجود و مدیریت بحران است. به جرات می‌توان ادعا کرد که بی‌ثبات‌ترین منطقه‌ی دنیا، منطقه‌ی "خاورمیانه" است. در چنین محیطی آمریکایی‌ها نمی‌توانند ایجاد تحول را به منافع عظیم خود اولویت دهند. اولین نتیجه‌ی این تحلیل این خواهد بود که منطقه‌ی عربی جنوب ایران، یک منطقه‌ی بحرانی است و سر نخ امنیت آن در دست خودش نیست و یا فوق‌العاده ضعیف است. غرب به اندازه‌ی کافی اهرم‌های فشار و

نیروهای طرفدار خود را در این منطقه در اختیار دارد. آمریکا نیز از مخالفان بومی حکومت‌های عربی نگرانی جدی ندارد و صرفاً با همکاری خود حکومت‌ها، بر عملکرد و مخالفت این گروه‌ها نظارت می‌کند. شرایط داخلی، وضعیت حکومت‌ها، منافع غرب و فقدان مخالفان جدی سازمان یافته نشانگر حفظ وضع موجود و تشدید بحران‌ها در منطقه‌ی جنوبی ایران است. اصولاً، ایجاد روابط استراتژیک با کشورهای بی‌ثبات و وابسته در روابط بین‌الملل توجیه نمی‌شود. بی‌ثباتی حوزه‌ی خلیج فارس، عراق، آذربایجان و افغانستان هزینه‌های کلان امنیتی برای ایران فراهم کرده است.

وضعیت منطقه‌ی جنوبی ایران به شدت به اختلاف اعراب و اسرائیل گره خورده است و هرگونه تحول در این اختلاف می‌تواند ماهیت روابط ایران را با دنیای عرب تغییر دهد. افزایش قدرت اقتصادی و توانایی‌های منحصر به فرد اسرائیل در منطقه‌ی خاورمیانه، مناسبات جدیدی را به وجود آورده است که انعکاس فراوانی نه تنها در روابط اعراب و اسرائیل، بلکه در روابط ایران با منطقه‌ی جنوبی خود دارد (Ali, 1993, 19).

یکی از تحولات جدی در منطقه‌ی خاورمیانه، روابط جدید اسرائیل با ترکیه است. برای خنثی کردن تضاد میان اعراب و اسرائیل، دولتمردان اسرائیلی از اواسط دهه‌ی ۱۹۶۰ به پیاده نمودن اصول دکترین حاشیه‌ای مبادرت ورزیدند. منظور از دکترین حاشیه‌ای این بود که کشورهای غیر عربی منطقه مانند ایران، ترکیه و ایتوپی که در مدار بیرونی اسرائیل و اعراب قرار دارند به تل‌آویو نزدیک شوند تا اسرائیل بتواند از اعراب امتیاز گرفته و آنها را زیر فشار قرار دهد.

روابط ایران و اسرائیل قبل از انقلاب اسلامی، بر همین مبنا بنیان‌گذاری شده بود. بعد از انقلاب اسلامی، اسرائیل به تدریج به ترکیه نزدیک‌تر شد. این همکاری در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ به صورت یک ارتباط استراتژیک علیه اعراب و تا اندازه‌ای علیه ایران، شکل گرفته است. متقابلاً، ترکیه از این ارتباط برای اخذ امتیاز سیاسی و نظامی از آمریکا و هم‌چنین غربی‌تر نشان دادن خود به اروپا بهره‌جسته است.

اسرائیل محورهای اصلی مخالف خود را در ایران و عراق می‌بیند. ایران نه تنها دارای قدرت است، بلکه با اسرائیل مخالفت جدی و علنی می‌کند. مخالفت عراق با اسرائیل

تاکتیکی بوده و مانند ایران جنبه‌ی ایدئولوژیک ندارد. سیاست اسراییل در این منطقه با منافع آمریکا سازگاری دارد. این سیاست بر دو پایه‌ی الف) تضعیف دائمی عراق؛ و ب) تشویق آمریکا در فروش اسلحه به کشورهای عربی جهت کنترل دنیای عرب و تأمین منافع وزارت دفاع آمریکا استوار است. مساله‌ی اصلی اسراییل در منطقه خاورمیانه، ایران است، زیرا ایران کشوری پهناور و دارای امکانات فراوان مادی، نیروی انسانی و از همه مهم تر اعتقاداتی است که با منافع اسراییل تلاقی ندارد. برای مقابله با ایران، اسراییل استراتژی‌های مختلفی را در پیش گرفته است. اولین و مهم ترین استراتژی اسراییل، جلوگیری از نزدیکی ایران و آمریکا است. زیرا چنین تحولی می‌تواند ایران را دارای روابطی هر چند اصطکاک‌آمیز با یک قدرت جهانی کند، اما به آن در چانه‌زنی منطقه‌ای با واشنگتن، توان خواهد بخشید و به مقوله‌ی جمهوری اسلامی ایران و ایرانی که مخالف موجودیت اسراییل است، مشروعیت خواهد بخشید.

استراتژی بعدی اسراییل این است که در منطقه‌ی خاورمیانه، ایران را به عنوان مهم ترین تهدید منطقه‌ای مطرح نماید. اصولاً، در سطح منطقه‌ای نیز اسراییل سعی کرده است میان ایران و دنیای عرب فاصله ایجاد کند و زمینه‌های برقراری روابط استراتژیک و پایدار به خصوص میان دو طرف خلیج فارس ایجاد نگردد.

تحلیل‌گران مصری، یکی از دلایل عمده‌ی بهبود روابط میان ایران و مصر را فشارهای آمریکا و اسراییل مطرح می‌کنند و معتقدند که همکاری حتی دیپلماتیک بین ایران و مصر، تعادل نسبی قدرت در منطقه را متحول خواهد نمود. دو کشور مهم دنیای عرب یعنی عربستان و مصر سعی کرده‌اند تا روابط پایداری را با ایران پی ریزی کنند، ولی هم به واسطه‌ی مخالفت‌های داخلی و هم مخالفت‌های اسراییل و آمریکا، هنوز به موفقیت قابل محسوسی دست نیافته‌اند.

اگر ما به روابط ایران با دنیای عرب توجه داشته باشیم، به جز سوریه که موردی خاص است، ایران با هیچ کشور عربی روابط قابل اتکایی ندارد و در دوران پس از انقلاب اسلامی، پرآشوب ترین روابط خارجی ایران با دنیای عرب بوده و هنوز بسیاری از بدبینی‌ها و تصورات گذشته وجود دارد. حتی اگر به دوران قبل از انقلاب نیز توجه کنیم،

روابط ایران و عرب در یک دایره بزرگ‌تری به نام استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا معنا داشت (Sariolghalam, 1998, 425-435). آمریکا مهم‌ترین نقش را در حفظ وضع موجود در دنیای عرب و تعیین ماهیت حکومت‌های عربی خواهد داشت. اعراب به ایران، حداقل به عنوان یک همسایه نامطمئن و در یک طیف سیاسی به عنوان یک شریک مظنون و در مورد بعضی از دول عربی، به عنوان دشمن می‌نگرند. تحولات ایران در طی دوره‌ی انقلاب، این شکاف تاریخی را عمیق‌تر کرده است. علایق اقلیتی از مردم در هر کشور عربی نسبت به ایران و رفتار، اهداف و ساختار سیاسی آن، نباید دولت‌مردان ایرانی را نسبت به پایگاه‌های مردمی ایران در این کشورها دچار توهم کند.

در نتیجه، ایران نمی‌تواند به ائتلاف و یا ترکیب منطقه‌ای در جنوب خود دل ببندد و تصور کند که با افزایش همکاری‌های سیاسی و فعال شدن دیپلماسی بین دو سوی آب، زمینه‌های سوء تفاهم و اختلافات فاحش فرهنگی و قومی از میان خواهد رفت.

هر چند، همکاری و زمینه‌سازی برای همکاری و افزایش اقدامات اعتمادآمیز میان ایران و دنیای عرب ضروری است و ارتقای سطح روابط و از میان برداشتن هر گونه سوء تفاهم میان ایران، مصر و عربستان استراتژیک خواهد بود، ولی این وضعیت تابع عوامل بسیاری است که در اختیار ایران نیست و به عوامل و متغیرهایی وابسته است که زمان‌بر و اقدام‌بر در یک دهه‌ی آینده خواهد بود.

اعتماد میان ایران و دنیای عرب هر چند در دوره‌ی ریاست جمهوری خاتمی به شدت بهبود یافته است، ولی مسایل اساسی میان ایران و این کشورها تحت‌الشعاع عوامل ثابتی است که به طرفین کمتر مربوط می‌شود. منافع اسرائیل در خاورمیانه و منافع آمریکا در دنیای عرب، روابط ایران و منطقه‌ی جنوبی آن را به شدت تحت‌الشعاع قرار خواهد داد.

آمریکا از اختلافات جاری میان کشورها نهایت بهره‌برداری امنیتی، تسلیحاتی و اقتصادی را کرده است. بنابراین، تحول در دنیای عرب با توجه به نارسایی‌های ساختاری و فرهنگ سیاسی اعراب حداقل در چند دهه‌ی آینده بعید به نظر می‌رسد. آمریکا نیز علاقه‌ای به تحول ندارد. شرکت‌های عظیم نفتی هم مخالف هر گونه تغییر بنیادی ساختاری خواهند بود. شرکت‌های تسلیحاتی نیز علاقه‌مند هستند تصورات فعلی بحران، تهدید و

بی‌اعتمادی ادامه پیدا کند تا زمینه‌ی فروش اسلحه فراهم آید (Cordesman, 35-44). منطقه‌ی جنوبی ایران در شرایطی به سر می‌برد که ما نمی‌توانیم به این امید باشیم که به واسطه‌ی گسترش ارتباط با آنها به نحوی به اقتصاد، امنیت و اعتقادات خود کمکی کرده باشیم.

طی دو دهه‌ی گذشته، منطقه‌ی خاورمیانه بین‌المللی‌تر شده است. منظور از بین‌المللی شدن این است که درصد دخالت نیروهای خارجی در روند محتوای تصمیم‌گیری‌ها افزایش یافته است. طرف اصلی ایران در این معادله، خود آمریکا خواهد بود. بنابراین، تا زمانی که ایران و آمریکا در مقابل هم هستند، بهبود واقعی روابط ایران با دنیای عرب عملی نخواهد بود و هر آنچه که صورت می‌پذیرد، در قالب جوسازی‌های جدید و اقدامات ظاهری دیپلماتیک خواهد بود.

علاقه‌ی شدید آمریکا به عادی سازی روابط با ایران، برای از میان برداشتن مانع ایران در معادلات منطقه‌ای است. با عادی سازی روابط ایران و آمریکا، واشنگتن می‌تواند از این اهرم در پیچیده‌تر کردن ماتریس کنترل منطقه‌ای و از ایران به عنوان عاملی در ایجاد توازن میان ایران، اعراب، اسرائیل و ترکیه از یک طرف و روسیه و ایران در آسیای مرکزی و قفقاز از طرف دیگر بهره‌برداری نماید. ضمن این که اعتراض اسلامی و روشنفکری به حضور و نفوذ آمریکا در دنیای اسلام را تعدیل نماید. با توجه به امکانات وسیع تبلیغاتی، اقتصادی و سیاسی آمریکا، واشنگتن از چنین تحولی بهره‌های فراوانی را خواهد برد. ترکیب و ائتلاف با دنیای عرب و منطقه‌ی جنوبی و جنوب غربی ایران، نیز خیلی معنا خواهد داشت.

شاید هیچ عاملی قوی‌تر از شرایط داخلی ایران در بهبود موقعیت منطقه‌ای ایران و تغییر برداشت‌های نارسا و غلط از اهداف و امیال ایران مؤثر نباشد.

۲) حوزه‌ی آسیای مرکزی و قفقاز

در این بخش، به بررسی منطقه‌ی شمالی جمهوری اسلامی می‌پردازیم که شامل آسیای مرکزی، قفقاز و روسیه می‌شود. کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز دارای مشکلات، نارسایی‌ها و مسائل فراوانی هستند و به شدت نیازمند الگوپذیری و

راهنمایی‌های فکری و سازمانی از بیرون هستند.

روسیه به لحاظ حقوقی بر این منطقه حاکمیت سیاسی ندارد، ولی هم‌چنان مهم‌ترین نیروی فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و امنیتی در کشورهای است که نزدیک به هفتاد سال بر آنها سیطره کامل داشته است. نیروهای مهم دیگر در این منطقه بعد از روسیه به ترتیب آمریکا، ترکیه، عربستان سعودی، اسرائیل، ایران و پاکستان هستند (Goble, 1997, 22).

بعد از فروپاشی شوروی و استقلال این کشورها، رقابت شدیدی میان کشورهای منطقه و آمریکا جهت نفوذ و جهت‌دهی به سیاست و اقتصاد این جمهوری‌ها به وجود آمد، اما نتیجه‌ی نهایی رقابت‌ها این بوده که از لحاظ سیاسی، امنیتی و اقتصادی، روسیه و با فاصله‌ی قابل توجهی آمریکا، توانسته‌اند نفوذ و سیطره‌ی خود را گسترش دهند. کشورهای دیگر به صورت موضوعی و مقطعی در کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز نفوذ دارند، اما قدرت و توان رقابت با روسیه و آمریکا را دارا نیستند (Jonson, 1998, 72-81). بررسی وضعیت عمومی یکایک این کشورها حاکی از این واقعیت است که مجموعه‌ی آسیای مرکزی و قفقاز، ضعیف، بی‌ثبات و وابسته است و همان طوری که در مباحث مربوط به جنوب ایران آورده‌ایم، زمینه‌ی ائتلاف و یا اتحاد با کشورهای ضعیف و وابسته وجود ندارد. و اصولاً کار جمعی زمانی موفق‌تر است که هر یک از بازیگران بتوانند جایگاه و منافع خود را تعریف کنند.

در ارتباط با آسیای مرکزی و قفقاز می‌توان در ارزیابی عمومی وضعیت کشورهای آسیای مرکزی و قفقاز در ارتباط با زمینه‌های اتحاد یا ائتلاف با جمهوری اسلامی ایران این مارد را به عنوان فرصت بیان نمود: سیاست در این کشورها عموماً حول و حوش شخصیت‌ها، طایفه‌ها و قبایل است، تا این که تحت تأثیر اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی روشنی باشد؛ ضعف‌های فکری فراوان، زمینه‌های نارسایی سیاست‌های اقتصادی و عملکرد انتقادی را فراهم آورده است؛ به استثنای ارمنستان، عموم این کشورها دچار بحران هویت هستند؛ کمونیست‌های سابق، مدیریت این جوامع را در اختیار دارند و با الفاظ و مفاهیم دموکراسی و انتخابات برای تحکیم موقعیت شخصی و گروهی خود تلاش می‌نمایند؛ آزادی‌های فکری، اجتماعی و مطبوعاتی در اکثر این کشورها محدود بوده و

روند حاکم بر روش مملکت‌داری، اقتداری است؛ دین به عنوان یک مجموعه‌ی فکری در این کشورها حکم هویت ثانوی را دارد و رهبران عموماً اعتقادی به تفکر دینی ندارند؛ بی‌ثباتی سیاسی و کمبود تجربه، مدت‌ها این جوامع را تحت‌الشعاع خود قرار خواهد داد؛ فرآیند کشور - ملت‌سازی در دوران اولیه و ابتدایی خود قرار دارد؛ ضعف‌های جدی درونی این کشورها و تلاش آمریکا برای روسی‌زدایی از منطقه، حوزه‌ی تصمیم‌گیری و نخبگان سیاسی این کشورها را صحنه‌ی رقابت روسیه و آمریکا در یک سطح و قدرت‌های منطقه‌ای دیگر مانند ترکیه، عربستان و اسرائیل در سطح دیگر نموده و آسیب‌پذیری‌های آنان را افزایش داده است؛

اگر شرایط و ویژگی‌های فوق را دقیق‌تر تلقی کنیم، نیازها و موقعیت منطقه‌ای و بین‌المللی ایران ایجاب خواهد کرد که از این منطقه بهره‌برداری کند و در راستای استراتژی ملی خود در این منطقه نفوذ داشته و حضور فعال دیپلماتیک پیدا کند. البته، این کشورها که عموماً بی‌ثبات بوده و می‌خواهند با دول قوی‌تر از ایران ارتباط برقرار کنند، زمینه‌ی ائتلاف یا اتحاد را با جمهوری اسلامی ایران ندارند. نظام‌های سیاسی و فکری این کشورها در حال تکوین بوده و عموماً در تلفیقی از منافع روسیه و آمریکا شکل خواهد گرفت. همکاری و هماهنگی، عملی‌ترین و مؤثرترین روش برخورد ایران با این منطقه‌ی سیال و انعطاف‌پذیر خواهد بود. حفظ ارتباطات فرهنگی، تبادل تجاری فزاینده و دیپلماسی بین دولت‌ها می‌تواند مهم‌ترین اصول تنظیم‌کننده‌ی روابط ایران با کشورهای تازه استقلال‌یافته آسیای مرکزی و قفقاز باشد. در شرایطی که روابط میان ایران و این منطقه حالت عادی به خود گیرد و تشنج‌زدایی حاصل گردد و از مرحله‌ی امنیتی به مرحله‌ی عادی‌سازی روابط دیپلماتیک و تجاری منجر شود، احتمال دارد به واسطه‌ی جغرافیای سیاسی منطقه، زمینه‌های ائتلاف در موارد نفتی، تجاری و ارایه خدمات اقتصادی فراهم آید. اما تا زمانی که این گونه اعتمادسازی به دست نیامده باشد، همکاری و هماهنگی بهترین اصل ارتباط با این منطقه خواهد بود (Menashri, 1998).

پ) جنوب شرق ایران (جنوب آسیا)

منطقه‌ی شرق ایران شامل دو قدرت بزرگ سیاسی - نظامی یعنی چین و هند است و

همین‌طور به پاکستان به عنوان یک قدرت هسته‌ای و نهایتاً در انتهای شمال شرق آسیا به کره شمالی به عنوان یک قدرت مهم نظامی و بالقوه هسته‌ای منتهی می‌گردد. سوال اساسی که پیش روی استراتژی ملی جمهوری اسلامی ایران قرار دارد این است که تا چه اندازه منطقه‌ی شرق، زمینه‌های ائتلاف و همگرایی با ایران را دارد؟ طبیعی است که همانند مباحث گذشته، موضوع هماهنگی و همکاری میان ایران و دیگر کشورهای آسیایی چه از نوع میان‌پایه مانند پاکستان، کره جنوبی، کره شمالی و چه از نوع قدرت‌های در حال ظهور و مسلط منطقه‌ای مانند چین، هند و ژاپن وجود دارد. بحث اساسی این است که ایران تا چه اندازه می‌تواند سرنوشت استراتژیک خود را از یک طرف، و اتصالات اقتصادی خود را از طرف دیگر به این منطقه و کشورهای بزرگ و مقتدر آن پیوند دهد.

در این بحث، دو پایه را مطرح می‌کنیم و سپس با جزییات و مواد خام، آنها را بسط می‌دهیم.

پایه‌ی اول، اهمیت ایران برای کشورهای شرق آسیا مانند ژاپن، کره جنوبی و چین عمدتاً به واسطه‌ی مسائل مربوط به انرژی است.

اهمیت ایران برای هند، پاکستان و افغانستان هم ماهیت ژئوپلیتیک دارد و هم از حیث مباحث و جریان‌های فکری اسلامی قابل توجه است. دموکراسی ناپایدار پاکستان در طول حیات این کشور باعث شده است که چهار بار ارتش علناً در حوزه‌ی سیاست دخالت کند و امور را به دست گیرد.

وضعیت افغانستان به مراتب وخیم‌تر از پاکستان است. گروه‌های قومی که با پشتوانه‌ی نظامی و سیاسی کشورهای مختلف در این کشور وجود دارند، هم اکنون به معضلی مهم برای ایران در شرق درآمده است.

بنابراین، افغانستان نوعی هزینه‌ی امنیتی برای ایران دارد. ایران اجبار دارد که این مناطق را زیر نظر داشته باشد و از حاکمیت یک گروه و نفوذ همه‌جانبه‌ی کشورهای هم‌چون پاکستان و عربستان سعودی بر این کشور جلوگیری کند.

همکاری سیاسی با هند و نزدیکی امنیتی به آن کشور شاید بتواند قدری از تعادل میان

پاکستان و گروهی هم چون طالبان را برهم زند، مشروط به اینکه حمایت مسکو و ترکمنستان نیز قطعی باشد. بدین صورت، نوعی همکاری امنیتی در شرق کشور می‌تواند تعادل قوا ایجاد کند. این امر امکان‌پذیر خواهد بود، اگر ایران به نوعی تعریف جدید استراتژیک از هند مبادرت ورزد.

ایران می‌تواند از تضاد های پاکستان و افغانستان با هند، بهره برداری خاص خود را نماید، اما آیا این امر بدان معنا است که ایران متحد استراتژیک هند شود؟ به نظر ما، لفظ اتحاد استراتژیک بسیار قوی و غلیظ است و واقعیت بیشتر به سمت و سوی ائتلاف استراتژیک ایران با هند جهت تحدید قدرت افغانستان و همکاری‌های نظامی آن با پاکستان خواهد بود. امکان دارد همکاری‌های بالقوه‌ی اقتصادی ایران با هند مستقل از این ائتلاف استراتژیک حرکت کند.

تغییر بافت همکاری‌ها و ائتلاف‌ها در محیط فوری امنیت ملی شرق کشور تحت تأثیر ارتباطات ایران با هند، چین، ژاپن و دو کره خواهد بود. مردم هند و احزاب این کشور از تجانس و هماهنگی بیشتری پیرامون مسایل امنیت ملی و منطقه‌ای در مقایسه با پاکستان برخوردار هستند.

این کشور ثبات سیاسی قابل توجهی داشته و بحران‌های هند عمدتاً محلی بوده و تنوع آن نوعی ضرورت همکاری را ایجاد کرده است.

شرایط نوین آسیا باعث شده است که رده بندی قدرت‌ها نیز تغییر یابد و تعادل قدرت را وضعیت چین مشخص خواهد کرد. قدرت اقتصادی و استراتژیک چین به شدت در حال افزایش است و این در شرایطی است که ژاپن با چالش‌های جدی روبروست و ممکن است چتر امنیتی آمریکا از منطقه‌ی "پاسیفیک" برداشته شود. نگاه آمریکا به ژاپن بدین صورت است که "توکیو" در ایجاد محدودیت برای قدرت نظامی ملی خود وضع فعلی را حفظ خواهد کرد، در واقع نوعی نگاه غیر تاریخی و تحت تأثیر شرایط جنگ سرد است و با واقعیت‌های منطقه تطابقی ندارد.

از مسائلی که می‌تواند مورد توجه ایران باشد، نیازهای انرژی منطقه‌ی آسیا است. آسیا در دو دهه‌ی اول قرن ۲۱، بیشترین درصد مصرف انرژی دنیا را به خود اختصاص خواهد

داد. از سال ۱۹۹۳ به بعد، چین یک واردکننده‌ی انرژی بوده است (Menon, 2000, 83). اهمیت خاورمیانه، خلیج فارس و ایران برای آسیای دور از این منظر و با توجه به مسائل انرژی خواهد بود (Ibid.). آسیا، چه در مناطق جنوبی و چه در مناطق شرقی خود، بر خلاف اروپا و آمریکای شمالی، منطقه‌ای در حال تکوین، گذار و تکامل است. با توجه به تبیین سیاسی - اقتصادی همسایگان شرقی کشور و هم چنین قدرت‌های مهم آسیایی، جمهوری اسلامی ایران تا چه اندازه می‌تواند از مفاهیمی مانند ائتلاف و اتحاد در صحنه‌ی آسیایی بهره برداری کند؟

قبل از آن که به سؤال فوق پاسخ دهیم، باید به این نکته اساسی‌تر توجه کنیم که اهمیت ایران برای قدرت‌های آسیایی از چه منظر و زوایایی قابل طرح است؛ به چه دلایلی ممکن است این کشورها به سرمایه‌های مادی و معنوی ایران توجه کنند؟

ابتدا به مسایل فکری و ایدئولوژیک می‌پردازیم. ایدئولوژی حکومتی ایران و نظام سیاسی مبتنی بر فرهنگ و باورهای اسلامی و به خصوص شیعی در کلیت آسیا به عنوان یک پدیده‌ی خاص ایرانی مورد توجه است و زمینه‌ی گسترش آن در این کشورها وجود ندارد. نظام سیاسی ایران را نه تنها کشورهای آسیایی، بلکه عموم کشورهای جهان، نظامی خاص تلقی می‌کنند (Esposito, 1987, 10-26). بنابراین، از این منظر، تکامل و تجربیات نظام سیاسی ایران صرفاً یک موضوع مطالعاتی و روابط جاری دیپلماتیک است و به لحاظ الگویی و منبع یادگیری مورد توجه نیست.

پس از ماهیت نظام سیاسی، اهمیت اقتصادی - تکنولوژیک، اهمیت سیاست منطقه‌ای و اهمیت فرهنگی ایران مطرح می‌شود. اهمیت اقتصادی - تکنولوژیک ایران عمدتاً به صنعت نفت و فرآورده‌های نفتی مربوط می‌شود. ژاپن، چین و هند برای توانایی‌های ایران در حوزه‌ی صادرات نفت و گاز و اکتشافات نفت از یک طرف، و سیاست‌ها و تصمیم‌گیری‌های ایران در قبال اقتصاد سیاسی لوله‌های عبور انرژی و قیمت‌گذاری در اوپک از طرف دیگر، اهمیت قایل هستند.

در حوزه‌ی سیاست منطقه‌ای، اهمیت ایران در قبال موضوعاتی مانند روابط ایران و آمریکا، موضوع صلح خاورمیانه، امنیت خلیج فارس، تحولات سیاسی فرهنگی و اقتصادی

آسیای مرکزی و قفقاز و آینده‌ی عراق قابل طرح است. کشورهای آسیایی این موضوعات را موضوعات خاورمیانه و عمدتاً در حیطه‌ی مسائل منطقه‌ای و مورد توجه آمریکا می‌دانند.

ایران در یک موقعیت جغرافیایی قرار دارد که می‌تواند در تقویت و تضعیف جریان‌های سیاسی نقش داشته باشد. حتی با توجه به کاهش توانایی‌های عمومی، ایران در روند تحولات منطقه‌ای می‌تواند ایفای نقش کند. کشورهای آسیایی، نوع عمل ایران در منطقه‌ی خاورمیانه را به سرنوشت امنیتی و اقتصادی خود متصل نمی‌دانند تا آنکه حساسیتی به ایجاد ائتلاف در زمینه‌های سیاسی داشته باشند.

در ادامه‌ی مباحثی که از ابتدای تحقیق پی گرفته‌ایم، به طور طبیعی همکاری و هماهنگی ایران با منطقه‌ی آسیا بسیار ضروری است و می‌تواند رو به گسترش باشد. این همکاری‌ها در تمامی زمینه‌های اقتصادی، تکنولوژیکی، سیاسی و فرهنگی قابلیت تعمیم دارد. تا چه اندازه زمینه‌ی ائتلاف و اتحاد در موضوعات مختلف میان ایران و قدرت‌های آسیایی وجود دارد؟

در رابطه با ژاپن و چین آنچه که محتمل به نظر می‌رسد، روابط گسترده‌ی دیپلماتیک به همراه همکاری‌های محدود اقتصادی و روابط انرژی است. تنها موضوعی که به حوزه‌ی امنیت ملی این کشورها در رابطه با خاورمیانه مربوط می‌شود، انرژی است.

اهمیت انرژی ایران در حدی نیست که ژاپن و چین در حد ائتلاف استراتژیک با ایران ارتباط برقرار کنند. با توجه به اهمیت عربستان سعودی و حتی نقش تعیین‌کننده‌ی آمریکا در اوپک و امنیت خلیج فارس، تنظیم روابط با واشنگتن از جانب کشورهای آسیایی از اولویت بیشتری برخوردار است.

ژاپن سعی کرده است ایران را به هماهنگی و همکاری با غرب و اعضای معتدل اوپک تشویق کند. ژاپن در رفتار سیاسی و اقتصادی خود در دو دهه‌ی گذشته به وضوح ثابت کرده است که با هماهنگی آمریکا و سیاست‌های ایران خود را تنظیم و تعدیل می‌کند. ژاپن حتی نسبت به اروپا از استقلال رفتاری بسیار کمتری برخوردار است.

در مجموع، به نظر می‌رسد که زمینه‌ی ائتلاف - تا چه رسد به اتحاد، میان ژاپن و چین

با ایران وجود ندارد و این کشورها به حفظ و بسط روابط عادی با ایران بسنده خواهند کرد.

مجموعه‌ی استراتژیک ایران، پاکستان، هند و افغانستان را می‌توان به عنوان یک مورد خاص امنیتی و احتمال ائتلافی مورد بررسی قرار داد. همان گونه که قبلاً هم در این بخش آورده‌ایم، حوزه‌ی شرق کشور ما عمدتاً ماهیت امنیتی دارد. در جنوب کشور این وضعیت به امنیتی و اقتصادی تبدیل می‌شود و در رابطه با ترکیه، قفقاز و آسیای مرکزی نیز همین حالت امنیتی و اقتصادی وجود دارد. پاکستان و افغانستان دو کشور در حال زوال سیاسی و اقتصادی هستند.

مهم‌ترین اهتمام سیاست خارجی کشور ما باید دور نگاه داشتن مشکلات این دو کشور از ایران باشد و وقت و انرژی کشور را به خود معطوف نکنند. برای آنکه این دو کشور حدود سیاسی و رفتار خود را با ایران رعایت کنند، بهتر است جمهوری اسلامی ایران به دنبال ارتقای سطح روابط امنیتی و استراتژیک خود با هند باشد تا از این طریق نوعی ائتلاف امنیتی بر پایه‌ی بازدارندگی رفتارها و گروه‌های افراطی در پاکستان و افغانستان ایجاد کند. نزدیک شدن ایران و هند به دلایل امنیتی و استراتژیکی، علاقه مندی آسیای مرکزی خود را نیز به دنبال خواهد آورد. به نظر می‌رسد هند نیز تمایلی به گسترش چنین روابطی داشته باشد، زیرا می‌تواند روابط سنتی نزدیک میان ایران و پاکستان را به نفع منظومه‌ای پیچیده‌تر که خود در آن نقش داشته باشد، تبدیل کند. این ائتلاف امنیتی می‌تواند ریشه در همکاری‌ها و هماهنگی‌های تنگاتنگ دفاعی و تولید نظامی داشته باشد. از آنجا که کشور هند، هنوز در حد چین-اقتصاد ملی خود را به اقتصاد غرب و جهانی متصل نکرده و حساسیت‌های آن به استقلال ملی و ابهام استراتژیک قابل توجه است، پایداری این ائتلاف می‌تواند از ثبات بیشتری در مقام مقایسه با ائتلاف‌های فرضی با چین و ژاپن برخوردار باشد.

در حوزه‌ی امنیتی شرق کشور، روابط عادی دیپلماتیک، حداقلی از روابط اقتصادی و روابط عادی فرهنگی می‌تواند ادامه داشته باشد. با توجه به ضعف‌های روزافزون افغانستان و پاکستان، طبیعی است که نفوذ خارجی چه به لحاظ مالی و چه به لحاظ

سیاسی در این منطقه افزایش پیدا کند. عربستان، امارات و آمریکا از یک طرف و چین و روسیه از طرف دیگر بازیگران فرامنطقه‌ای حوزه‌ی امنیتی شرق کشور هستند. ارتباط نزدیک ایران و هند می‌تواند منبع مطمئن امنیتی و نوعی بازدارندگی سیاسی در این منظومه‌ی جدید و پیچیده‌ی امنیت شرق کشور باشد. با توجه به حضور و نفوذ نیروهای منطقه‌ای و بین‌المللی در مسائل افغانستان، دخالت جمهوری اسلامی ایران در مسائل این کشور بیش از دفاع از حدود مرزی و کمک‌های انسان‌دوستانه، سودی برای امنیت ملی ایران نخواهد داشت. مجموعه‌ی منافع و دخالت‌ها و نفوذ دیگر بازیگران به مراتب وسیع‌تر و قدرت مندتر از نفوذ بالقوه‌ی ایران است. دولت پاکستان چه به صورت نظامی فعلی و چه به صورت غیر نظامی در آینده به افغانستان به عنوان منطقه‌ی نفوذ خود جهت بازدارندگی در مقابل ایران و هند از یک طرف و راه ورود به آسیای مرکزی از طرف دیگر نگاه خواهد کرد. زمان آن رسیده است که در منطقه‌ی شرق کشور، جمهوری اسلامی ایران وارد قالب ائتلاف شود و انرژی خود را در بستری صرف کند که قواعد بازی آن پایدارتر باشد. پاکستان و افغانستان بسیار ناپایدارتر و از لحاظ اجتماعی و اقتصادی در دوره‌ی زوال هستند. ائتلاف با هند با یک نگاه وسیع استراتژیک به شرق و شمال شرق کشور به نفع امنیت ملی کشور خواهد بود.

زمینه‌های کار و فعالیت عادی و شاید فزاینده‌ی اقتصادی و سیاسی با چین نیز وجود دارد. همین زمینه‌ها به صورت با ارزش‌تر و پایدارتر در رابطه با ژاپن قابل طرح است. هر دو کشور، قدرت‌های آسیایی هستند و در حوزه‌ی امنیت ملی و اقتصادی خود که عمدتاً آسیا است، منافع و حدود رفتاری خود را تعریف می‌کنند. سهمی که آنها از درآمد بالقوه و بالفعل ایران خود اختصاص می‌دهند بسیار محدود است و بنابراین به ایران، از یک منظر استراتژیک و با قابلیت‌های ائتلاف نگاه نمی‌کنند. در صورتی که دو کره شمالی و جنوبی متحد شوند و کره واحدی تشکیل شود، این کشور در قالب چهار راه استراتژیک ژاپن، روسیه، آمریکا و چین رفتار خواهد کرد و ارتباطات نظامی ایران با کره متحد محدودتر خواهد شد و احتمالاً زمینه بیشتری برای همکاری‌های اقتصادی و تجاری وجود خواهد داشت.

"اندونزی" و "مالزی" به عنوان دو کشور قابل توجه اقتصادی و مسلمان منطقه‌ی جنوب شرق آسیا، اولویت‌های کلان خود را اقتصادی تعریف کرده‌اند و حداقل به منطقه‌ی خاورمیانه توجه سیاسی، امنیتی و استراتژیک ندارند. روابط عادی فرهنگی، روابط بالقوه و فزاینده‌ی اقتصادی و روابط متعارف سیاسی در چارچوب کشورهای مسلمان و سازمان کنفرانس اسلامی مورد توجه این دو کشور خواهد بود. جمهوری اسلامی ایران در رابطه با هم‌ردیف‌های خود در کشورهای در حال توسعه و به ویژه مسلمان، بیشترین زمینه‌ی فراگیری و بهره‌برداری‌های معقول فنی، تکنولوژیکی، تجاری و مدیریتی را می‌تواند از اندونزی و مالزی داشته باشد. در میان این دو کشور، مالزی از ظرفیت‌های اقتصادی و آمادگی فراتر سیاسی برای این نوع همکاری‌های تنگاتنگ با ایران بهره‌مند است.

ب. تهدیدهای ناشی از روابط ایران و آمریکا و تاثیر آن بر حوزه‌های نفوذ ایران

۱) حوزه‌ی خلیج فارس

جنگ دوم خلیج فارس و آزادسازی کویت، در نهایت موجب حضور مستقیم آمریکا در منطقه گردید. به عبارت دیگر، اشغال کویت توسط عراق، مناسب‌ترین فرصت را برای آمریکا در راستای تحقق هژمونی منطقه‌ای و ایجاد به اصطلاح «نظم نوین جهانی» فراهم ساخت. کشورهای عضو شورای همکاری خلیج فارس برای تامین و تضمین امنیت خود به آمریکا متوسل گردیدند. محور آمریکا - شورای همکاری خلیج فارس در منطقه، برای مهار عراق و ایران تشکیل گردید (Abdullah, 1994).

آمریکا بر این باور بود که با تضعیف قدرت نظامی عراق، موازنه‌ی قدرت به نفع ایران تغییر خواهد کرد و از این رو این کشور سعی خواهد کرد تمایل دیرینه‌ی خویش برای سلطه در منطقه‌ی خلیج فارس را تحقق بخشد. از آنجا که آمریکایی‌ها، ایران را مهم‌ترین تهدید برای منافع این کشور در خاورمیانه قلمداد می‌کردند و مدعی بودند که ایران در کوتاه‌مدت تهدید ایدئولوژیک و در درازمدت تهدید نظامی برای آمریکا خواهد بود، مهار آن را یک ضرورت می‌دانستند (Phillips, 1994). به همین دلیل سیاستمداران آمریکا طرحی را برای مهار ایران پیشنهاد کردند. قبل از ارایه این طرح و برای زمینه‌سازی آن، وزیر امور خارجه‌ی آمریکا، "وارن کریستوفر"، در ۱۹۹۳، ایران را به عنوان "دولت

غیرقانونی»^۱ نامید (Fairbanks, 2001, 449).

اما از دید برخی دیگر از کارشناسان، مهم‌ترین هدف سیاست مہار دوجانبه، تغییر رژیم در عراق و تغییر رفتار خارجی در ایران بود (Al-Shayehji, 1997). در ۲۷ ژوئیه همان سال، "جان جرجیان"، معاون وزیر خارجه‌ی وقت آمریکا، موارد اختلاف این کشور با ایران را اعلام کرد. بر این اساس، الف) تلاش ایران برای تقویت نظامی خود؛ ب) حمایت ایران از تروریسم بین‌المللی و ترور دشمنان سیاسی‌اش؛ ج) ایستار خصمانه‌ی ایران نسبت به فرآیند صلح اسرائیل و اعراب؛ د) تلاش برای سرنگونی رژیم‌های همسایه؛ و ه) نقض حقوق بشر، موارد عمده‌ی اختلاف آمریکا با ایران بود (Lenczowski, 1994, 52). "آنتونی لیک"، مشاور امنیت ملی کلینتون در دوره‌ی اول ریاست جمهوری او، در مجله‌ی امور خارجی، بهار ۱۹۹۴ خواستار منزوی نمودن ایران و عراق به عنوان دولت‌های سرکش^۲ گردید (Lake, 1994).

در مجموع، آمریکا به این باور دست یافت که برخی کشورها مانند ایران و عراق را می‌توان تحت عنوان مجموعه دولت‌های "یاغی"^۳ معرفی کرد و یک سیاست واحد در قبال آنها پیش گرفت (Harvey, 1989).

مهم‌ترین عکس‌العمل ایران برای خنثی‌سازی خطر حضور آمریکا در خلیج فارس این بود که به تقویت تسلیحاتی خود پردازد. در این دهه، ایران به واردات تسلیحات از اوکراین، روسیه، چین و کره شمالی پرداخت. مهم‌ترین تلاش ایران در این دهه، دستیابی به سیستم‌های پیشرفته‌ی موشکی بود.

در هر حال در کل این مقطع زمانی، حضور آمریکا در خلیج فارس تداوم یافت و به رغم چالش‌هایی که در فراروی خود می‌دید، خطر و تهدید جدی برای امنیت ملی ایران به وجود آورد. در ابتدای دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی، ایران تلاش کرد هم‌زمان با تقویت تسلیحاتی خویش به بهبود روابط با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نیز پردازد که این مناسبات پس از روی کار آمدن محمد خاتمی، بهبود چشمگیری به خود دید و تا

1. *Outlaw State*

2. *Backlash States*

3. *Rogue States*

حد زیادی توانست برخی تهدیدهای ایران در منطقه را کاهش دهد. هم‌چنین مخالفت اروپا با سیاست تحریم تجاری ایران در سال ۱۹۹۵، توسط دولت کلینتون نیز تا حد زیادی تأثیر سیاست مهار دوجانبه بر علیه ایران را خنثی نمود. در مجموع سیاست مهار دوجانبه موفق به نیل به اهداف خود نگردید. روابط ایران و آمریکا در این مقطع را می‌توان از نوع روابط هم‌آورد جویانه نابکارانه نامید. این در حالی است که روابط ایران با عراق به شکل روابط هم‌آورد جویانه بی‌آزار بوده است. هم‌چنین روابط ایران و کشورهای شورای همکاری خلیج فارس نیز در اوایل دهه ۱۹۹۰ میلادی، روابط غیر همکاری جویانه و در برخی موارد رقابتی بوده، اما در پایان این دهه بیشتر همکاری جویانه گردید.

۲) حوزه‌ی آسیای مرکزی و قفقاز

فروپاشی شوروی موجب شد مهم‌ترین تهدید نظامی ایران در منطقه برطرف گردد. همسایگی ایران با یک ابرقدرت طی دوره جنگ سرد، تأثیر به‌سزایی بر سیاست خارجی این کشور گذاشت و آن را در چارچوب رقابت میان ابرقدرت‌ها وارد ساخت. اتحاد ایران با آمریکا در این دوره عمدتاً به سبب نگرانی این کشور از تهدید شوروی نسبت به امنیت خود بود. فروپاشی شوروی این تهدید عمده را از میان برد. ایران نه تنها دیگر از سوی روسیه احساس تهدید نمی‌کرد، بلکه زمینه‌ی گسترش مناسبات دو کشور در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی و حتی شکل‌گیری نوعی اتحاد استراتژیک میان آنها فراهم گشت. از این رو، همان‌گونه که قبلاً بیان کردیم، اولاً، احتمال بروز سریع یک درگیری نظامی در منطقه‌ی آسیای مرکزی - قفقاز در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی که ایران در آن درگیر شود، بسیار پایین بود. ثانیاً، ایران از لحاظ قدرت (چه در بعد نظامی و چه در ابعاد نرم‌افزاری آن) بر کشورهای منطقه (به جز روسیه) برتری داشت و در نتیجه این کشورها برای ایران یک تهدید نظامی محسوب نمی‌شدند. از نگاهی دیگر و با توجه به تجربه‌ی جنگ هشت ساله از یک سو و تجربه‌ی ناکام اشغال کویت توسط عراق از سوی دیگر، امکان این که کشورهای منطقه برای آغاز یک جنگ تصمیم‌گیری نمایند، وجود نداشت. از این رو، کلیه‌ی کشورهای منطقه در این دهه خواهان ثبات، به‌عنوان پیش‌شرط

توسعه بودند.

اما در هر حال، دو عامل منازعات داخلی از یک سو و مداخله‌ی نیروهای خارجی (منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای) در زیرسیستم آسیای مرکزی - قفقاز از سوی دیگر، می‌توانست موجب تهدیداتی از جمله تهدید نظامی، برای امنیت ملی ایران باشد. هر چند جنگ داخلی تاجیکستان موجب ایجاد تصور تهدید نظامی از سوی ایران نشد، اما حضور نیروهای نظامی روسیه در منطقه موجب محدودیت‌ها و نگرانی‌هایی برای ایران گشت (Hansen, 1997, 1501-1517).

اما جنگ آذربایجان و ارمنستان بر سر ناگورنو- قره‌باغ، جدی‌ترین تهدید نظامی برای ایران بود. این جنگ در پاییز سال ۱۹۹۳ میلادی تا آستانه‌ی تسری به مرزهای ایران پیش رفت.

از سوی دیگر، حضور قدرت‌های خارجی و رقیب ایران در منطقه مانند ترکیه، آمریکا و اسرائیل تهدیدات امنیتی برای ایران در برداشت. تأسیس پایگاه‌های نظامی در برخی کشورهای منطقه به ویژه پیمان‌های نظامی - دفاعی کشورهای منطقه با ایالات متحده آمریکا می‌توانست موجب تهدید جدی نظامی برای ایران باشد. برای نمونه از مهم‌ترین پیمان‌های نظامی آمریکا در منطقه را می‌توان با کشورهای آذربایجان (سال ۱۹۹۷)، قزاقستان (۱۹۹۷)، و گرجستان (۱۹۹۸)، نام برد (Mikoyan, 1998, 116). هم چنین، آمریکا در ژانویه سال ۱۹۹۹ میلادی اعلام کرد که قصد دارد پایگاه‌های نظامی خود را از ترکیه به آذربایجان انتقال دهد (نصری مشکینی، ۱۳۷۹).

در مجموع، جمهوری اسلامی ایران برای مقابله با سیاست مهار آمریکا در منطقه به روسیه نزدیک گردید. همان گونه که قبلاً بیان کردیم، ایران در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی سعی کرد مناسبات خود با روسیه را تقویت نماید. روسیه افزون بر این که می‌توانست به عنوان اهرمی در مقابل آمریکا مورد استفاده قرار گیرد، مهم‌ترین تأمین‌کننده‌ی تسلیحات مورد نیاز ایران نیز بود. هم چنین ایران می‌توانست از یک سو به عنوان کانالی برای نزدیکی روسیه و نفوذ در جهان اسلام به ویژه در خلیج فارس، عمل نماید و از سوی دیگر شریک تجاری خوبی برای این کشور باشد.

افزون بر تهدید نظامی و سیاسی که پس از فروپاشی شوروی برای ایران در منطقه

پدیدار گشت، شاید بتوان گفت تهدیدهای زیست محیطی از مهم‌ترین تهدیدها بوده که البته کمتر هم مورد توجه واقع شده است. این تهدیدات ضرورت همکاری کشورهای حوزه‌ی خزر را نشان می‌داد و از این رو، ایران در دهه‌ی ۱۹۹۰ میلادی سعی کرد در سیاست خود به این مسأله توجه نشان دهد.

فروپاشی شوروی و شکل‌گیری دولت‌های جدید در آسیای مرکزی - قفقاز، فرصت‌های اقتصادی بسیار خوبی برای کشورهای مختلف از جمله ایران، فراهم ساخت. رقابت میان دولت‌ها و شرکت‌های چند ملیتی برای نفوذ در منطقه آغاز گردید. به ویژه این که منابع عظیم گاز و نفت منطقه به عنوان خلیج فارس دوم بسیار جذاب به نظر می‌رسید. ایران نه تنها می‌توانست در سرمایه‌گذاری‌های منابع گاز و نفت مشارکت داشته باشد، بلکه اقتصادی‌ترین راه برای انتقال لوله‌های منابع انرژی بود.

از سوی دیگر، منطقه‌ی آسیای مرکزی - قفقاز بازار بسیار گسترده‌ای برای کالاهای ایرانی محسوب می‌گردید. از این رو ایران تلاش کرد حضور اقتصادی خود در منطقه را تقویت نماید. این حضور به علت سیاست آمریکا متبنی بر «همه چیز بدون ایران» تا حد زیادی با مشکل مواجه گردید.

در این مقطع زمانی روابط ایران و روسیه را می‌توان نوعی اتحاد استراتژیک نامید. روابط ایران، روسیه و ارمنستان را می‌توان روابط همکاری‌جویانه دانست. روابط ایران و ترکیه در منطقه عمدتاً از نوع رقابتی بوده است و در نهایت، روابط میان ایران از یک سو و کشورهای چوچون آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر در منطقه، روابط هم‌آوردجویانه نابکارانه بوده است.

پ) حوزه‌ی آسیای جنوب غربی

مهم‌ترین تهدید امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران در مقطع پس از فروپاشی شوروی در زیرسیستم منطقه‌ی آسیای جنوب غربی، مربوط به بی‌ثباتی در افغانستان به ویژه برآمدن طالبان بود. همان گونه که قبلاً بیان کردیم، منطقه آسیای جنوب غربی یکی از معدود مناطق جهانی بود که در آن بحران‌های منطقه‌ای حالت محصورشدگی داشته و به همسایه‌ها سرایت نکرده است (Buzan, 2002, 2-5).

از سوی دیگر، تنها تهدید متصور برای ایران که در این دهه شکل گرفت را می‌توان گسترش مناسبات هند و رژیم صهیونیستی دانست. تداوم جنگ داخلی و بی‌ثباتی در افغانستان، موجب تهدیدهای جدی امنیتی برای ایران گشته و حتی ایران و افغانستان (در زمان طالبان) را در سپتامبر سال ۱۹۹۸، تا آستانه‌ی جنگ پیش برد. ایران به سبب پیوند‌های تاریخی، قومی و مذهبی که با افغانستان داشت، از اهرم قدرت خوبی در این کشور برخوردار بود. از سوی دیگر، روی کار آمدن طالبان، هر چند موجب شد بخش اعظم افغانستان در سیطره‌ی این نیروی ضد ایرانی قرار گیرد، اما به دلایلی طالبان نتوانست موجب تضعیف ایران و عدم نیل این کشور به منافع سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود در افغانستان گردد.

اما به نظر می‌رسد مهم‌ترین دلیل نگرانی ایران از بی‌ثباتی افغانستان و در نتیجه مخالفت با طالبان، صبغه‌ی امنیتی و اقتصادی داشته است. به عبارت دیگر، منافع امنیت ملی و اقتصادی موجب شد ایران به مخالفت جدی با طالبان بپردازد. از یک سو، ایران می‌توانست ناخواسته وارد نبردی دیگر در منطقه در مرزهای شرقی خود گردد. جنگ میان ایران و طالبان در افغانستان موجب تضعیف موقعیت ایران می‌گردید و این خواسته‌ی دشمنان ایران به ویژه آمریکا بود. در صورتی که این جنگ اتفاق می‌افتاد و ایران تضعیف می‌گشت، آمریکا در سیاست مهار ایران به موفقیت رسیده بود. به نظر می‌رسید آمریکا به همراه پاکستان و عربستان به دنبال مهار ایران و جلوگیری از نیل این کشور به منافع ملی خود در افغانستان بودند. بی‌ثباتی در افغانستان موجب شکل‌گیری ائتلاف‌های منطقه‌ای گردید. از یک سو، آمریکا، پاکستان و عربستان سعودی و از سوی دیگر، ایران به همراه روسیه، کشورهای آسیای مرکزی، چین و هندوستان قرار داشتند. ایران در قضیه‌ی افغانستان در مقابل پاکستان و در کنار هندوستان قرار گرفته بود. به عبارت دیگر، ایران برای تأمین منافع ملی خود در منطقه مجبور شد از پیوندهای مذهبی خود با کشور مسلمان پاکستان صرف نظر کرده و به رقیب آن یعنی هندوستان به عنوان یک کشوری که غیرمسلمان بود، بپیوندد. در مجموع می‌توان روابط ایران با هر یک از دو کشور هند و پاکستان در مقطع زمانی پس از فروپاشی شوروی را از نوع روابط

همکاری جویانه قلمداد کرد. این در حالی است که روابط ایران با افغانستان تا قبل از برآمدن طالبان از نوع همکاری جویانه و در دوره‌ی طالبان از نوع هم‌آورد جویانه نابکارانه بوده است.

نتیجه‌گیری

هدف اصلی این پژوهش بررسی زمینه‌های ترکیب فراملی در سیاست خارجی بوده است. به عبارت دیگر، تا چه اندازه می‌توان به ترکیب‌های فراملی چشم دوخت تا آنکه سیاست خارجی کشور به اهداف اصلی خود دست یابد. همان گونه که در طرح اولیه این تحقیق مطرح شده است، در دوران معاصر، «راهبرد اتحاد و ائتلاف» از پر مشتری‌ترین و عملی‌ترین راهبردهای تضمین‌کننده‌ی صلح و امنیت تلقی می‌شود. کشورها برای آنکه بتوانند به اهداف سیاست خارجی خود (امنیت ملی، توسعه‌ی اقتصادی و پیشرفت علمی و فرهنگی) دست یابند، به همکاری و هماهنگی با دیگر کشورها در حداقل و اتحاد و ائتلاف و وحدت در حداکثر نیازمندند.

این مسأله که روابط فزاینده‌ی خارجی برای رشد داخلی از اهمیت به‌سزایی برخوردار است، در عصر حاضر به‌خصوص از نیمه دوم قرن بیستم به بعد به واسطه‌ی ارتباطات تنگاتنگ ملت‌ها و دولت‌ها، اصلی مسلم در روابط بین‌الملل است. از مظاهر این روند، منطقه‌گرایی در سطح جهانی است. هر منطقه‌ای به تناسب وضعیت جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و اقتصادی خود اقدام به ایجاد نوعی سیستم همکاری می‌نماید. به درجه‌ای که کشورها، نظام‌های داخلی خود را به یکدیگر قفل کنند، سطح همکاری به سطح ائتلاف و اتحاد و وحدت صعود پیدا می‌کند و بر سطح وابستگی‌های متقابل افزوده می‌شود. با این نوع سیستم، گروه‌های حاکم، احزاب و دولتمردان سرنوشت ملی خود را به سرنوشت دیگر اعضای اتحادیه گره‌خورده، تلقی می‌کنند و این مبنایی برای تداوم صلح، قاعده‌مندی در رفتار و ضمانتی برای پیشرفت دایمی می‌شود.

نکته‌ی حایز اهمیت این است که چگونه جمهوری اسلامی ایران می‌تواند با ترکیب‌های منطقه‌ای و فراملی به ایجاد «بلوک اسلامی» مبادرت ورزد. برای بررسی ظرفیت‌های موجود در ایجاد این بلوک اسلامی، چهار منطقه‌ی جغرافیایی (حوزه‌ی جنوب کشور،

حوزه‌ی شمال کشور، حوزه‌ی منطقه‌ی بزرگ شرق) مورد ارزیابی علمی قرار گرفت. برای هر یک از این مناطق، وضعیت روابط موجود و ظرفیت‌های بالقوه و منابع تعریف شده توسط طرفین مورد بررسی و تجزیه و تحلیل واقع گردید. در ادامه، نتایج این بررسی‌ها به منظور چگونگی استفاده از اصل ترکیب فراملی یا منطقه‌گرایی در سیاست خارجی ایران عرضه می‌گردد.

۱- مهم‌ترین وجه ایجاد ائتلاف یا ترکیب فراملی، خودشناسی است. به عبارت دیگر، شناخت وضعیت فکری، سیاسی و اقتصادی جمهوری اسلامی، ایران اولین قدم در شناخت زمینه‌های ترکیب‌های فراملی بالقوه‌ی کشور است.

سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران دارای وجوه مختلفی است که هر یک از پایه‌های فلسفی متفاوتی برخوردار است و در مجموع، انسجام مفهومی و نظری آن را حتی در مقام عمل به شدت کاهش می‌دهد.

۲- اصولاً، مفهوم منطقه‌گرایی و ایجاد ترکیب‌های فراملی زمانی قابل تحقق است که دولت‌ها بتوانند حاکمیت ملی داشته باشند و در چارچوب‌های مختلف، فعالیت‌های فراملی با دول و سازمان‌های دیگر انجام دهند. در محیط جغرافیایی و امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران، اکثریت کشورها یا دچار زوال جدی سیاسی و اقتصادی هستند و یا از درجه‌ی وابستگی خارجی قابل توجهی برخوردارند. در چنین شرایطی، ائتلاف در زمینه‌های مختلف دچار مشکل می‌شود.

۳- در چهار منطقه‌ای که مورد بحث قرار گرفت تا ظرفیت هر یک از آنها برای ائتلاف مورد بررسی قرار گیرد، هیچ زمینه‌ای برای ائتلاف ایدئولوژیک وجود ندارد.

ائتلاف برای حمایت از نهضت‌های آزادی‌بخش بسیار محدود است و فقط کشورهایی مانند سوریه و سودان ممکن است تحت شرایطی از چنین هدفی جانبداری بنمایند.

۴- یکی از نتایج تحقیق این است که داشتن سه مدار از اهداف که ظاهراً با یکدیگر تناقض دارند، برای کشوری قابل تحقق خواهد بود که از حجم وسیعی از قدرت، مقدرات و ثروت برخوردار باشد. توان اثرگذاری بر روند‌های سیاسی منطقه‌ای و توان تئوریک و مادی برای ایجاد یک بلوک اسلامی محتاج ظرفیت‌های عظیم قدرت و ثروت

است. قدرت‌یابی بدون ثروت‌یابی قابل تحقق نیست.

۵- جمهوری اسلامی در رده بندی‌های جهانی به عنوان یک کشور متعرض قلمداد می‌شود و طبعاً ائتلاف و ترکیب فراملی برای ایران با کشورهای متعرض معنا پیدا می‌کند.

۶- مقدمات و حجم قدرت و وضعیت اداری، سازمانی و مدیریتی داخلی اجازه نمی‌دهد که ایران سه سطح از اهداف سیاست خارجی را دنبال کند. این عبارت به معنای نادرست بودن و یا غلط بودن این اهداف نیست، بلکه صرفاً از منظر عملیاتی، برنامه ریزی و مدیریتی مطرح می‌گردد.

۷- جمهوری اسلامی ایران به واسطه‌ی اهمیت ژئوپلیتیک و ژئوانرژی، ذاتاً یک واحد سیاسی بین‌المللی است. بدون توجه به ماهیت نظام سیاسی حاکم بر ایران، تهران باید در سطح بین‌المللی رفتار کند، چون سیاست‌ها و اقدامات آن عواقبی در بردارد که به منافع قدرت‌های بزرگ جهانی مربوط می‌شود. ائتلاف و اتحاد با قدرت‌های جهانی، اصل حاکمیت ملی ایران را به مخاطره خواهد انداخت، ولی طرد قدرت‌های نیز به صلاح استراتژیک ایران نیست.

۸- در سایه‌ی طراحی استراتژی «همکاری سازنده با قدرت‌های بزرگ»، ایران می‌تواند با قواعد پایدار اقدام به پیگیری و اجرای ائتلاف‌های محدود سیاسی، اقتصادی در مدار اول امنیت ملی خود نماید. اما ائتلاف سیاسی و اقتصادی بدون هموارسازی امنیتی، ضمانت اجرایی نخواهد داشت.

ماهیت ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک ایران به گونه‌ای است که بدون قاعده مندی ارتباطاتی با مراکز قدرت جهانی، نمی‌تواند به ائتلاف‌های منطقه‌ای در حوزه‌های مختلف دست یازد. در صورتی که روابط سیاسی ایران با قدرت‌های بزرگ قاعده مند گردد، زمینه‌های ائتلاف زیر قابل بحث و تحقق خواهد بود:

الف - ائتلاف امنیتی در حوزه‌ی خلیج فارس؛

ب - ائتلاف سیاسی - اقتصادی در آسیای مرکزی و قفقاز؛

پ - ائتلاف امنیتی با هند در چارچوب امنیت شرق و شمال کشور؛

ت - ائتلاف سیاسی - اقتصادی با ترکیه؛

ث - ائتلاف سیاسی با مصر، عربستان، سوریه و عراق جهت مقابله با قدرت روزافزون منطقه‌ای اسرائیل؛

ج - همکاری‌های گسترده‌ی اقتصادی و محدود نظامی با چین.

۹- یکی از مسایل جدی نظری در سیاست خارجی ایران، حل و فصل موضوع غرب است. ما باید بین غرب فلسفی، غرب علمی و غرب سیاسی و غرب جغرافیایی تفکیک قایل شویم. امروز امنیت ملی ما به شدت به ارتباطات بین‌المللی متصل است. به عبارت دیگر، امنیت ملی ما صرفاً در این منطقه به دست نمی‌آید. بدون ارتباطات منطقی و قاعده مند و به نفع حاکمیت ملی کشور نمی‌توانیم یک کشور تأثیرگذار سیاسی و اقتصادی در منطقه‌ی خاورمیانه باشیم. منابع تأمین امنیت ملی ایران، عمدتاً منطقه‌ای نیستند، بلکه ابعاد مهم بین‌المللی دارند که تاریخ ما صحنه بر این واقعیت ژئوپلیتیک می‌گذارد. ایران، ذاتاً یک کشور بین‌المللی است و دولتمردان آن باید به فکر ایران قدرتمند با سامان سیاسی داخلی و ثروت ملی در نیم قرن آینده باشند. با توجه به مباحث مطرح شده می‌توان این امر را مد نظر قرار داد که سیاست آمریکا در مقابل ایران پس از فروپاشی شوروی، سیاست مهار بود و آمریکا تمام تلاش خود را برای تغییر رفتار دولت جمهوری اسلامی ایران به کار بست. برای نیل به این هدف، ایالات متحده آمریکا به عنوان تک ابرقدرت، زنجیره‌ای از ائتلاف‌ها و اتحادها را برای مهار ایران در مناطق اطراف آن، به وجود آورد. اتحاد آمریکا - ترکیه - اسرائیل - آذربایجان، اتحاد آمریکا - شورای همکاری خلیج فارس و اتحاد آمریکا - پاکستان - افغانستان طالبان - عربستان سعودی، همگی افزون بر اهداف محتمل دیگر، به منظور مهار ایران شکل گرفت. در مقابل، جمهوری اسلامی ایران نیز به تشکیل ائتلاف‌های متقابل یا سیاست‌های خنثی سازی پرداخت. شکل‌گیری محور ایران - روسیه - ارمنستان، تلاش برای تاسیس محور ایران - هندوستان - چین - روسیه، تلاش ایران برای بازسازی روابط با کشورهای شورای همکاری خلیج فارس و جنگ نیابتی ایران در شرق مدیترانه به وسیله‌ی حمایت از گروه‌هایی چون حزب‌الله، حماس و جهاد اسلامی، همگی برای خنثی‌سازی سیاست مهار آمریکا به کار گرفته شد.

منابع

- نصری مشکینی، بهار (۱۳۷۹)، قدیر. چالش‌ها و بایسته‌های تحرک جمهوری اسلامی ایران در آسیای مرکزی و قفقاز. فصلنامه مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز. شماره ۲۹.
- Abdullah, Abdulghaleq. (1994), *Qulf war: the socio- political Back ground. Arab studies Quarterly. Vol. 16, No. 3.*
- AL- sayeji- Abdullah. , (1997), *Dangeruou perceptions: Gulf view of the U.S. Role in the Region. Middle East policy. vol.5, No.3.*
- Ali, Omar. (1993), *Crisis in the Gulf. London: praeger.*
- Brown, C. (1981), *International Theory: New Directions, Review of international studies. NO.7.*
- Brown. Lester. (2000), *State of the World; and Entering the 21st Century. Washington D.C.: The World Bank.*
- Buzan, Barry and Richard little. (2002), *International Systems in World History, Remarking the Study of International Relations. Cambridge: Cambridge University press.*
- Cordesman, Anthony, June (1998), *the changing military Balance in the [Persian] Gulf. Middle East policy. Vol. VI, , No.1.*
- Dunne, Timothy. , (1997) *Realism. In John Baylis and Steve Smith (Eds.). The Globalization of World Politics. New York: Oxford University press.*
- Esposito, John. , (1987) *Islam in Asia. New York: Oxford University Press.*
- Fairbanks, Stephen. spring (2001), *Iran: No Easy Answer. Journal of international affairs. 54(2).*
- Goble, pavl. july 22, (1997), *From my ths tomaps: Americal interests in the countries of central asta and the Caucasus, testimony for joint sub committee of the us senate.*
- Hansen, Birthe. , (2000), *Unipolarity and the Middle East. Richmond: Corzon Press.*
- Harrey, Robert. August,3,(1989), *Standing frim a gainst the rogue stated/ the daily telegraph.*
- Kechnichian, Joseph. Trends in sandu: National security. *The middle East Journal. vol.53, No.2, spring.*

- Kissinger, H. A. *American Foreign Policy*, New York: W.W.Norton, 1977.
- Lake, Anthony. March/April (1994), *Confronting Backlash states*. **Foreign Affairs**. 73(2).
- Lenczowski, George. (1994), *Iran: the Big Debate*. **Middel East policy**. vol.III.
- Lesch, David. (1996), **The Middle East and the United States**. Boulder: West View Press.
- Mikoyan, sergo. Autumn (1998), *Russia, the us and regional conflict in Eurasia*. **Survival**, vol.40, No.3.
- Mikoyan, Sergio. *Russia, Autumn (1998), The US and Regional conflict in Eurasia*. **Survival**. vol.40, No.3.
- Mnon, Rajan and Enders wimbush. Spring(2000), *Asian inthe 21th century*. **National Interest**.
- Phillips, James. ,(1994), *The saddamization of Iran. Is Tehran our Next Big Enemy?* **Policy Review**. No.69.
- Ruggie, J. G. **Continuity and Iran's Formation in the World Polity: Towards a Neorealist Synthesis**, In keohane (Ed.), *Neo-realism and Its Critics*.
- Sarial ghalam. Mahmud. , (1998), **Arab-Iranian Relations: The Regional and International Impediments in Arab-Iranian Relations**. Edited by khair-Din Haseeb. London: St. Martin's Press.
- Viotti, Paul and kauppi, Mark. , (1999), **International Relations Theory**, Boston: Allyn and Bacon.
- Waltz, K. (1986), **Reflection on Theory of International Politics: A Response to my Critics**, in keohane (Ed.), *Neorealism and Its Critics*. Columbia: University Press.
- Waltz, Kenneth. , (1979), **Theory of International Politics**. New York: Randomhouse.
- Yalem, R.J. (1982), *International politics: The continuing search for theory*. **International interactions**. 9(3).